

دوستان پدرم بودا، آمد پیش پدرم، اظهار میل خودش و آقا روح‌الله را مطرح نمود؛ یعنی برای ایشان خواستگاری کرد.

### تحقیق درباره‌ی خواستگار (آقا روح‌الله خمینی)

مادرم می‌گفت: «ما او را نمی‌شناسیم. شاید در خمین زن و بچه داشته باشد!» مشکل اصلی این بود که هیچ کس جرئت بازگو کردن موضوع را برای مادر بزرگم نداشت. موج مخالفت بالا گرفت. اصلاً محال می‌دانستند که قدسی زن طلبه شود.

پدرم برای اینکه مرا راضی به این وصلت کند، به من بسیار محبت می‌کرد. دستور می‌داد غذاهای مطبوع برایم درست کنند. چیزهایی از قبیل انگشتر طلا، گوشواره‌ی فیروزه و حتی یک دوات طلا داشت که به من داد. آنچه را که فکر می‌کرد ممکن است در تصمیم من در جهت خواسته‌اش دارای نقش باشد، انجام می‌داد و دائماً می‌گفت: «صلاح تو را در این می‌بینم. این مرد سعادت دنیا و آخرت تو را تأمین می‌کند.»

### تمایل مادر بزرگ

مادر بزرگم، «خانم مخصوص»، میل مفرضی داشت مرا به پسر شریک ملکش که مردی متدین، معمولی، متمول و

# عروس زهرا (س)

## نگاهی به زندگی بانوی انقلاب، خدیجه ثقفی همسر امام خمینی (رحمت‌الله‌علیه)

«من هر چه دارم از خانم دارم». این کلام مختصر اما عمیق از امام خمینی (ره) است. مردی که به اعتراف مخالفانش دنیا را تغییر داد و قرن بیست و یکم را نه قرن اتم یا فناوری، بلکه باید به نام او، «قرن خمینی» نامید. «رشد جوان» در این دوره، شما را با زوایایی از زندگی همسر با وفا و فداکار رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران آشنا خواهد کرد. سرگذشتی که بیشتر از زبان خود ایشان نقل شده است و در نوع خود دلنشین و پندآموز است.

### صفا و سادگی

از طفولیت پیش مادر بزرگم، دختر میرزا هدایت‌الله و زن خازن الممالک که نامش «خانم مخصوص» بود، بزرگ شدم. او ثروتی سرشار و دارای املاک فراوان و زندگانی قابل توجهی بود. من روحاً آدمی ساده و صاف بودم، چرا که در منزل مادر بزرگم یک بچه که مثلاً بخواهیم سر یکدیگر کلاه بگذاریم، نبود. حتی برای یک مرتبه هم با خواهران و برادرم زد و خوردی نکردیم. این روشن است که

اگر بچه‌ای در میان بچه‌های دیگر بزرگ شود صدها گونه زرنگی و شیطنت را ناگزیر تجربه می‌کند و می‌آموزد. ولی من هر چه می‌خواستم بود و بچه‌ای هم نبود تا رقیبم باشد. به همین جهت به قول معروف: «بی‌شیله پيله» بزرگ شدم. لذا از کارهایی که حالا می‌بینم کودکان دیگر انجام می‌دهند، تعجب می‌کنم.

### آشنایی خانواده با امام

روزی آقا سیداحمد لواسانی آکه از



معرفی

بسم الله الرحمن الرحيم. بنا به خواهش فرزند عزیزم، آقا سیداحمد خمینی، مختصری از سرگذشت ۵۰ ساله خودم را با امام خمینی (ره) به رشتۀ تحریر در می آورم. من، «قدس ایران»، در شناسنامه‌ام، خدیجه، فامیلی ثقفی متولد ۱۲۹۲ شمسی، در صبح دوم ربیع‌الآخر ۱۳۳۳ هجری قمری، در ناحیۀ ۹ تهران، در خانواده‌ای مرفه به ثمر رسیدم که از طرف پدری همه از علمای درجۀ اول محسوب می‌شوند و بسیاری از اهل علم آن‌ها را می‌شناسند. جد اولم مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم کلاتر، معروف به «صاحب تقریرات»، و جد دومم مرحوم حاج میرزا ابوالفضل ثقفی تهرانی، صاحب کتاب‌های متعدد بوده است.



من شدیداً خوش‌حال شدم و با همان حال پرسیدم: «پس اینان پیغمبر و امامان من هستند؟!»  
با تلخی گفت: «تو که اینان را قبول نداری!»

در حالی که مشغول بر سینه‌ام می‌زدم با تشریح پاسخ دادم: «چه می‌گویی؟! آنان را شدیداً دوست دارم و خود را از امت آنان می‌دانم و هر چه گفته‌اند گوش داده‌ام و به هر چه بگویند گوش می‌دهم.» در همان حال از خواب پریدم. بعدها همان اتاق، اتاق عروسی‌ام بود که آقا اجاره کرده بود. حتی پرده‌هایی را که در آن شب به خواب دیده بودم، درست همان پرده‌هایی بود که در روز عروسی بر در آن اتاق آویخته بود. صبح آن شب خواب را تعریف کردم. مادر بزرگم، خانم مخصوص گفت: «دختر جان از قسمت نمی‌توانی بگریزی. سید روح‌الله سیدی است واقعی و آدم با حقیقتی است و انکار و مخالفت همه ما باعث شده است تا آن‌ها را در خواب ببینی و واسطه شوند که قبول کنی. آنان به وسیلۀ آن زن کامل خواسته‌اند به تو بفهمانند که دوری از سید روح‌الله دوری از آنان است.»  
و اضافه کرد: «هن تصمیم گرفتم دیگر حرفی در مخالفت نزنم.»

نجیب بود، بدهد. پسرش دانشگاه را تمام کرده بود و دورۀ سربازی را می‌گذراند. خانواده‌اش از پدرم قول گرفته بودند که وقتی از سربازی برگردد، عروسی را برپا کنند.

خواستگاری [آقا روح‌الله] ده ماه طول کشید و من در این مدت خواب‌های بسیار دیدم که به شرح سه خواب می‌پردازم:

۱. خواب دیدم در خانۀ کوچک اتاقی است که سه مرد در آن نشسته‌اند و رو به‌روی آن نیز اتاقی که من و یک زن کامل که چادر مخصوصی داشت، در آن بودیم. چادری شبیه همان چیز که در آن زمان، زنان قدیم قمی سر می‌کردند که نه رو داشت و نه پشت و اگر زنی می‌ایستاد، معلوم نبود رویش کدام و پشتش کدام است. زن کامل که دارای چنین چادری بود، به سؤال‌های من که از پشت شبشۀ اتاقمان مشغول نگاه کردن به مردها در اتاق رو به‌رو بودم، جواب می‌داد. پرسیدم: «این‌ها چه کسانی هستند؟» گفت: «روبه‌روی، پیغمبر (ص) است که عمامۀ مشکی دارد. در کنارش امیرالمؤمنین (ع) که شال سبز بر سر بسته است و طرف دیگر، امام حسن (ع) که او هم عمامۀ مشکی دارد.»

۲. خواب دیدم، مرد عربی دهانۀ شتری را در مقابل منزلمان که در خیابان عین‌الدوله سابق و ایران فعلی بود، گرفته است. من از منزلمان بیرون آمدم و بر شتر - که به حالت نشسته بود - سوار شدم و آن مرد عرب شتر را بلند کرد و هر سه حرکت کردیم؛ در حالی که افسار شتر دست مرد عرب بود، همه فامیل، مادر، مادر بزرگ، عمه، خاله و بقیه همه مرا بدرقه کردند تا آن‌ها از چشم ما دور شدند، ولی من احساس نمی‌کردم که ما نیز از چشم آن‌ها ناپدید شده‌ایم.

۳. خواب سوم هم چیزی شبیه به آن دو بود: حضرت زهرا (س) را خواب دیدم که امام حسین (ع) را به دستم داد و بسیار با مهربانی با من برخورد کرد و کاسه‌ای شربت برایم آورد که مادر بزرگم در تعبیر این خواب نیز باز گفت: «عروس زهرا شدی!»